

The Haunted

邪崇

تسخیر شده

نویسنده: دایوان زی

نام دیگر: Evil

مترجم: دختری با ماسک شیشه ای

این کتاب دارای ۸۵ فصله

برای اطلاعات بیشتر به کانال مترجم ملحق شین!

https://t.me/lotus_sefid

به حمایت از ما در برابر دزدهای اینستاگرامی و تلگرامی ادامه
بدین!

نزارین این افراد کلاهبردار کارای ما رو کپی یا چایی و پخش کنن
... از داستان های محبوبتون حمایت کنین... کارهای ما رو فقط
برای خودتون بخرید و به هیچ کس دیگه ای ندین. میتونین
لینک خرید رو به دوستانون بدین.

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس

ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanim.es.ir

myAnimes@

شما میتونین برای خرید کتاب ها از طریق کانال مترجم هم اقدام کنید!

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا

انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید!

خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!



فصل چهل و شش

چی یان سر جایش خشک شده بود.

بیه بینگجی کنار او نشسته و همراهیش کرد. گوشه خود را گرفته و سراسرش را بررسی میکرد وقتی تکه ای از خبرها را دید به آرامی گفت: «آه-یان، تو خبرا گفته شده جسد یه زن که چشم نداشته بیرون دروازه شرقی پیدا شده ... بررسی های اولیه تایید میکنن که اون دانش آموز بخش زبان های خارجه کالج ماست. جایی که جسدش قرار داشته خیلی از محل حادثه دور نبوده .. بقیه مکانها رو هم دارن جستجو میکنن.»

او به خواندن بقیه مقاله ادامه نداد ولی چی یان بخوبی معنایش را فهمید. او انگشتش را روی نام "گو شیشی" فشار داد.

صدای زنگ خوردن و برقراری ارتباط از آن سمت شنیده میشد. چی یان به بیه بینگجی خیره شد و به نرمی گفت: «بزار من حرف بزنم.»

طولی نکشید که گو شیشی تلفن را برداشت با صدایی شگفت زده گفت: « برادر چی یان؟ چی شده این موقع زنگ زدی؟ اتفاقی افتاده؟! »

« چیزی نیست » چی یان سعی داشت آرام بماند: « من هنوز نخوابیدم و داشتم خبرا رو میدیدم که یه دختر از بخش زبانهای خارجه کالج ما یه حادثه براش پیش اومده ... میخواستم بینم حالت خوبه؟! »

« آه ... من خوبم ممنونم برادر چی یان ... »

چی یان نمیتوانست از پشت تلفن لحن گو شیشی را تشخیص بدهد ولی میتوانست صدای آرام او را بفهمد: « هرچند، اونی که حادثه بدی واسش پیش اومده جیانگ بینگه! »

اتفاقی برای جیانگ بینگ افتاده بود. آن شب خود جیانگ بینگ بود.

درحالیکه گو شیشی سالم و در امان بود....

چی یان چشمانش را بست مدتی گو شیشی را دلداری داد بعد تلفن را قطع نمود. او اطلاعاتی که میخواست را بدست آورد.

بیه بینگجی نگاهی به چی یان انداخت و با لبهای جمع شده گفت: « خوب میدونی چطوریه مردمو فریب بدی خب بگو چرا اینهمه بدهی شکوفه هلو جذب میکنی!!! »

^۱ هلو در زبان چینی نماد عشقه و بدهی شکوفه هلو به اصطلاحه برای کسانی که زندگی عاشقانه شون رمانس زیادی داره و همیشه بهم عشق بدهکارن. به رمان چینی هم به این اسم وجود داره peach blossom debts

« شکوفه هلو کجا بود؟ » چی یان نگاهی به او انداخت و سرش را پایین گرفت: « من فقط گمراهش کردم. »

سپس به همان سمتی پرید که بیه بینگجی راهش را بسته بود، گوشی خود را گرفت و به هوشینگ زنگ زد. با سختی زیادی صدایش را پایین آورد و گفت: « خواهر هو، میدونی الان چه اتفاقی افتاد؟ اوهوم... اینبار قربانی رو میشناسم... یادم اومد یه نفر هست که باید بیارم تا اونو ببینی... فکر میکنم اون خیلی مهم باشه... »

فقط میتوانست گو شیشی را میان خودش و دیگر قربانی ها مرتبط بداند. تلفن را قطع کرد، به آسمان غم انگیز بیرون نگاهی انداخت درب بالکن را باز کرد و به سمت بیرون رفت.

بیه بینگجی هنوز روی تخت او نشسته و به تخت خودش برگشته بود. چی یان در سکوت برگشت و از تخت بالا رفت، خودش را روی قسمت داخلی تخت انداخت و ولو شد.

« نه... » بیه بینگجی نه چی کرد او را با پتو پوشاند و گفت: « تو چرا اینقدر سردی؟ چرا لباسای بیشتری نمیپوشی؟! »

چی یان چشمانش را بست و به آرامی نامش را صدا زد: « بیه بینگجی... »
« هوم؟! »

« شب بخیر... »

خوشبختانه کسی کنارش بود.... خوشبختانه او یه ییگجی را ملاقات کرده بود. روز بعد، همین که چی یان از خواب بیدار شد به گو شیشی زنگ زد تا برای ناهار بیرون بروند و همزمان برای هوشینگ پیغام فرستاد.

یه ییگجی کنارش نشسته به مکالمه چی یان گوش میداد: « اوم، چون یه حادثه پیش اومده خواستم باهام بیای بیرون و یه کم آروم شی ... نزار این احساسات منفی رو قلبت فشار بیارن ... بعدشم مگه خیلی وقت پیش باهم دیگه قرار نداشتیم بریم غذا بخوریم؟ ولی هیچ وقت شاننش رو بدست نمیآوردیم خب من توی رستوران "ده مست" می بینمت ... همون رستوران کنار دروازه شرقی، ظهر اونجا باش.»

ییگجی منتظر ماند تا چی یان به آرامی مکالمه اش را پایان ببرد بعد پرسید: « تو زیادی ارزش محافظت نمیکنی؟ مگه خودت نگفتی بهتره کمتر باهاش ارتباط داشته باشی؟! »

چی یان با جدیت توضیح داد: « وقتی با اون هستم باید یه مساله خیلی مهم رو بررسی کنم.»

او رویش را به سمت ییه ییگجی چرخاند و با التماس گفت: « ییگجی خواهش میکنم واسه یه کاری کمکم کن... »

من قراره ساعت ۱۲ اونو ببینم ... و احتمالا تا ساعت ۱ قرارمون تموم میشه وقتی
من این شکلک رو برات فرستادم بهم زنگ بزن و وانمود کن کارم داری و یه
چیزی ازم میخوای.»

ییه بینگجی لبخندی زده و به او خیره شد: « مگه یه نفرو دعوت نکردی واسه
قرار؟ چرا میخوای وسطاش در بری؟! »

چون این دختره یه مشکلی داره و من جرات ندارم به غذا خوردن باهاش ادامه
بدم.

« نمیتونم بهت بگم.»

او یکی از دستان ییه بینگجی را گرفته و به آرامی تکان داد درست مانند وقتی
که او صبحا برای بیدار کردنش می آمد و او را صدا میزد: « لا ئو یه!!! لطفا میشه
اینبار کمکم کنی؟ در عوض منم یکی از درخواستهای تو رو انجام میدم.»

هرچند احساس میکرد ییه بینگجی شبیه مردانی بود که نه هوس خاصی داشتند
و نه به چیزی نیازمند میشدند ...

« باشه پس...! »

ییه بینگجی خیلی ساکت نماوند و سریع با او موافقت کرد. بهر حال که در این
معامله او اصلا ضرر نمیکرد و بجایش سود بزرگی بدست می آورد.

طراحی صندلی ها و دکوراسیون رستوران "ده مست" جوری بود که با چوبهای درختان و چوب بامبو محل های نشستن از هم جدا میشدند. اگر هو شینگ میخواست میتواندست گو شیشی را به راحتی مورد بررسی قرار بدهد اما گو شیشی نسبت به افرادی که در اطرافش بودند چندان دیدی نداشت.

چی یان، هوشینگ، لائو یوان و شیائو آن — همکلاسی یوان، خیلی زود به آنجا رسیدند. آنها مکان هایی را انتخاب کردند که بتوانند بخوبی محیط را بررسی کنند ولی کشف نشدن توسط اهداف کار سختی بود.

مثلا اگر از زاویه دید چی یان نگاه میکردند آنوقت هیکل هوشینگ و شیائو آن مشخص میشد. چی یان پشت به ورودی رستوران نشسته بود وقتی فهمید گو شیشی بزودی به آنجا میرسد کمی به سمت در چرخید و آرام نگاهی به چهره هوشینگ انداخت.

امروز گو شیشی یک لباس صورتی به تن کرده بود خیلی جوان و زیبا به نظر میرسید بعلاوه اینکه کمی هم آرایش کرده بود. احتمالا خودش را برای ملاقات با چی یان آماده کرده بود اما همانطور که به چی یان نزدیک تر میشد هوشینگ بیشتر چهره درهم میکرد.

قلب چی یان به درد آمده و ناخودآگاه گوشی موبایلش را فشار میداد. گو شیشی روبروی چی یان آمده و برای خودش یک صندلی کشید. لبخند کوتاهی روی

صورتش بود: « برادر چی یان، خیلی منتظر موندی؟! »

چی یان با سرعت سرش را تکان داد. منو را به او داد تا سفارش بدهد احساس میکرد لبخندی که روی صورتش خشک شده است. گو شیشی مخالفتی نکرد و سریع سفارش داد چی یان نگاه سنگینی به او انداخت و در نهایت شگفتی دید همه غذاهای مورد علاقه او هستند.

گو شیشی با مهربانی به او لبخند زد: « یادم هست که گفتی از این جور غذاها دوست داری درسته؟! »

احتمالا وقتی درون بازی نقش شیائو یان را بازی میکرد این حرفها را به گو شیشی زده بوده است. باورش نمیشد این دختر سخنانش را بیاد دارد. تعجبی نداشت که وقتی یانگ چینگ تنها دو بار گو شیشی را دید توانست بگوید او به چی یان علاقمند است.

گو شیشی هرگز علاقه و دوست داشتن خود را نسبت به چی یان پنهان نکرده بود حتی وقتی با خودش روبرو میشد، رفتارهایش پر از شیطنیت، لوس بازی و خود شیرینی بود تا توجهش را جلب کند جوری که حتی متوجه خودش نبود و اصلا نمیشد این احساس را دروغین دانست.

تردید و سردرگمی درون قلب چی یان عمیق تر شده بود. در دنیای واقعی او و گو شیشی مدت زیادی نبود که همدیگر را میشناختند چرا او اینقدر چی یان را

دوست داشت؟ چی یان فکر نمیکرد جذابیت افسون کننده خاصی داشته باشد.
آیا بخاطر این بود که همبازی بودند؟

آیا گو شیشی با آن موجود ارتباطی داشت؟ چی یان اشتباه میکرد؟ اگر او یک
شیطان بود آیا واقعا میتواند نسبت به انسانها احساساتی داشته باشد؟ یا این
هم راهی بود که هدف و قصد واقعیش را پنهان کند؟ یا شیوه ای برای افسون
کردن انسانها؟

مهمتر از همه، اهمیت نداشت او چه بود آیا واقعا قصد داشت کسی که به او
علاقمند بود را افسون کند؟

ذهن چی یان آنقدر سردرگم شده بود که اصلا متوجه نشد کی ظرفها را آورده اند
او با حالتی نمایشی دو لقمه غذا خورد و در این موقع گو شیشی گفت: «برادر چی
یان لطفا بخور...»

در این موقع گوشیش دو بار لرزید هوشینگ به او پیام داده بود. در پیامش سه
کلمه نوشته بود: «ازش ... فاصله ... بگیر!»

معنای پیام واضح بود.

چی یان آنقدر مضطرب شد که دستانش عرق کردند او حتی جرات نداشت به
سمت هوشینگ نگاه کند با سرعت از صفحه چت با هوشینگ خارج شد و نام
بینگجی را تایپ نمود و وارد صفحه شکلک ها شد...

صدای غرغر کردن های گو شیشی را میشنید که میگفت: « برادر چی یان به چی زل زدی؟! »

بنظر میرسید منظورش از این غرغرها این بود که انگار مزاحم چی یان شده است. چی یان با دستی لرزان یک ایموجی برای بیه بینگچی ارسال نمود بعد با عجله گوشه را کنار گذاشت و به گو شیشی نگاه کرد: « چیز خاصی نیست مثل اینکه تو پروژه گروهیمون به مشکل برخوردیم..... »

« اوه! »

گو شیشی با لبخندی جوابش را داد. بعد یک دانه کوفته میگو در کاسه چی یان گذاشت: « برادر چی یان اینو امتحان کن ... کوفته های میگوی اینجا خیلی خوب درست شدن. »

« باشه... »

بعد چی یان با یک لبخند سفت شده چوب های غذاخوری را برداشت اما هر کاری میکرد نمیتوانست برای برداشتن لقمه ای درازشان کند. او به قضاوت هوشینگ باور داشت ولی اگر قضاوتش درست بود پس این همسری که او برای دو سال در یک گیم همراهیش میکرد انسان نبود؟ آیا ظاهر گو شیشی بخاطر

کوفته میگو یا میگو قلقلی²

https://www.google.com/search?q=shrimp+balls+&sxsrf=AOaemvLLe2DNq8b9J4aNCXvWE4FmEtcW3g%3A1632576364365&ei=bCNPYezcFYyfUJaCn-AI&oq=shrimp+balls+&gs_lcp=Cgdn3Mtd2l6EawyBQgAEIAEMgUIABCABDIFCAAQgAQyBQgAEIAEMgUIABCABDIFCAAQgAQyBQgAEIAEMgUIABCABDIFCAAQgAQyBQgAEIAEOgcIABBBHELADSGQIQRgAUOf8DVjn_A1g7pAOaAFwAngAgAG1AogBtQKSAQMzLTGYAQCGAQKGAQHIAQIAAQE&scient=gws-wiz&ved=0ahUKewjswpDynJrzAhWMDxQKHRbBB4wQ4dUDCA4

او متفاوت بود و کسی که مرتکب این قتل ها شده اوست؟ بهمین دلیل آن اشباح کینه توز دنبال او می آمدند و میگفتند او کسی ست که باید بمیرد؟ او به آرامی کوفته میگو را برداشته و در دهان گذاشت. با حالتی دردناک منتظر تماس یبه بینگجی مانده بود. برای دور ماندن از تردیدها و مشکوک شدن گو شیشی خودش را مجبور کرد کوفته میگو را در گلو فرو ببرد در این حین صدای آشنایی شنید که او را صدا میزد.

«چی یان، اینجایی؟ میدونی چقدر دارم دنبالت میگردم؟!»

پایان جلد اول

کپی نکنین چاپ نکنین

هیچ کس اجازه پخش و فروش فایل های ما رو نداره با

تشکر